# هدف از زندگی

## مبلّغان و مربیان بدانند!



رضا فرهادیان


بسم الله الرحمن الرحیم

# هدف از زندگی

نویسنده:

رضا فرهادیان

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

# هدف از زندگی: مبلغان و مربیان بدانند؟

## مشخصات کتاب


سرشناسه : فرهادیان رضا، ۱۳۲۷-

عنوان و نام پدیدآور : هدف از زندگی: مبلغان و مربیان بدانند؟/ رضا فرهادیان.

مشخصات نشر : قم مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۴۸ ص.

شابک : ۳۵۰۰ ریال ؛ ۵۰۰۰ ریال چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۱۲۶-۱:

یادداشت : چاپ اول: ۱۳۸۷.

یادداشت : چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۸.

موضوع : راه و رسم زندگی (اسلام)

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

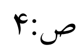
رده بندی کنگره : BP۲۵۸/ف۴۴□۴ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۷۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۳۰۸۲۴۱


ص:۱

## اشاره



## گزارشی از یک واقعه

### اشاره

ص:۵



## قسمت اول

در شبی از شب های سرد زمستان از محفل یکی از دوستان بیرون آمدم؛ جایی که راهنمایی و نظرات خود را برای آنها بیان کرده بودم. بسیار خوشحال و شادمان وارد خیابان شدم. هیجان مطبوعی در من ایجاد شده بود. آهسته و آرام در خیابان خلوت قدم برمی داشتم. انگار تا آن شب در تمام عمرم این گونه با نشاط و سرمست نشده بودم.

آسمان صاف بود و ماه برآمده بود. انبوه ستارگان در آسمان بی ابر درخشش خاصّی داشت. زمین جامه سفید به تن کرده بود و باد سرد، بی رحمانه بر چهره افروخته و گرم من می وزید. از دور قلّه پوشیده از برف الوند نمایان بود. شاخه های درختانِ از دیوارها سرکشیده، با سایه های خود نقش و نگار و زیبایی سر راه من ایجاد کرده بودند و ذرّات شفاف برف، در پرتو ماه درخشندگی و نشاط شگفت انگیزی داشت. هیچ جنبنده ای دیده نمی شد و صدای خش خش برف در زیر پاهای من، تنها صدایی بود که سکوت با شکوه آن شب مهتابی و فراموش نشدنی را بر هم می زد... .

با خودم فکر می کردم: چقدر خوب است که انسان همیشه در زندگی سرحال و خوشحال باشد؛ به خصوص از ارشاد و تربیت دیگران و از اینکه وجودش برای دیگران مؤثر است. این اندیشه آینده درخشان و روشنی را برایم ترسیم می کرد. در این فکرها بودم که ناگهان صدای وزینی از پشت سر، مرا به خود آورد:

بله! شما سخنرانی خوبی انجام دادی. بله، عالی بود!

از شنیدن این صدای غیر منتظره یکّه خوردم و برگشتم. سیّد با وقاری بود که عبایی قهوه ای بر تن داشت. قدم زنان خودش را به من رساند و پا به پای من به راه افتاد. لبخند نافذی بر لب هایش نقش بسته بود و از پایین به بالا به صورت من نگاه می کرد. چهره ای بشّاش و خوش سیما داشت. سر تا پایِ وجودش به گونه ای شگفت، گرم و نافذ بود. نگاه ها، حالت گونه ها و ریش پُر پُشتش طراوت خاصّی به صورت او داده بود. با قامت بلند و لبخند شیرینش مرا مات و مبهوت کرده بود. با صدای بلند گفت:

آقای ...

آرام و با اطمینان حرکت می کرد؛ گویی زمین، زیر پای او در حرکت است. در هنگام سخنرانی او را ندیده بودم؛ از این رو از

شنیدن صدای او متعجّب شده بودم؛ این سیّد که بود؟ از کجا پیدایش شده بود؟ پرسیدم:

شما هم گوش می دادید؟

بله لذّت هم بردم.

بـا صـدای رسایی صـحبت می کرد. لب های نازکی داشت و لبخنـد از لب های او محو نمی شـد. اثر نامطبوعی در روح من به وجود آمد؛ احساس می کردم در پشت آن سـخن، فکر انتقاد آمیزی نهفته است؛ امّا به قدری سـرحال و خوش برخورد بود که مشـکل می توانستم این فکر را در سرم ادامه دهم. دوش به دوش هم راه می رفتیم و من منتظر بودم ببینم چه می گوید. در دل امیدوار بودم که بر شـیرینی و لذّتی که از سخنرانی خود داشتم، بیفزاید؛ انسان تشنه تعریف و تمجید است، ولی زمان به ندرت از روی مهر به انسان تبسّم می کند.

همراه من پرسید:

راستی خوب است که انسان خود را استثنایی و برتر از دیگران بداند، این طور نیست؟

در سؤال او چیز مخصوصـی حس نکردم و شـتابزده با او موافقت کردم. او دسـتش را بالا آورد و ریشـش را گرفت و خنـده با معنایی کرد. از خنده او آزرده شدم و به سردی گفتم:

شما خیلی خوش برخورد هستید!

تبسّم کنان، با حرکت سر حرف مرا تأیید کرد و گفت:

بله، امیدوارم این چنین باشد و البته خیلی هم کنجکاو! همیشه می خواهم بفهمم و از اصل هر چیزی سر دربیاورم و آن را برای دیگران آشکار کنم. این کوشش دائمی من است. همین است که به من جرأت می دهد حقیقت را برای همه روشن کنم. به همین دلیل هم می خواهم بدانم این احساس موفقیّت به چه قیمتی برای شما تمام شده است! نگاهی به او انداختم و با بی میلی گفتم:

تقریباً به بهای یک هفته کار ... شاید هم کمی بیشتر... .

او به سرعت حرف مرا پی گرفت و گفت:

آها، قدری زحمت و بعد هم اندکی تجربه در کار و زندگی که همیشه ارزش بالایی ندارد، ولی چندان بی ارزش هم نیست؛ چون شما با این بها این فیض را می برید که ده ها نفر با شنیدن سخنان شما با فکرتان آشنا می شوند و مطالبی یاد می گیرند. بعداً هم امیدهایی پیدا می شود که شاید با مُرور زمان... وقتی هم که شما بمیرید، نوشته های شما را مردم می خوانند؛ ولی شما در مقابل این همه انتظارات و وقتی که از ما گرفتید، بیشتر می توانستید مطلب بدهید. قبول ندارید؟

لبخند بامعنایی کرد و با چشمان سیاه و نافذش نگاهی بر چهره من انداخت. من هم سراپای او را نگاه کردم و با کمی رنجش و ناراحتی پرسیدم:

ببخشید، اجازه می فرمایید سؤال کنم که افتخار صحبت کردن با چه کسی را دارم؟

من کی هستم؟ حدس نمی زنید؟ برای شما چه فرقی می کند. مگر در نظر شما دانستن اسم شخص، مهم تر از چیزی است که او به شما می گوید؟

البته نه، ولی با این وصف خیلی عجیب است!

هم صحبتی من با خونسردی بازوی مرا گرفت و در حالی که هنوز تبسّمی بر لب داشت شروع به صحبت کرد:

خوب، عجیب باشد! معلوم نیست که چرا انسان به خودش اجازه نمی دهد گاهی از حدود آداب و تشریفات ظاهری و اقبال عمومی و سطحی مردم پا را فراتر بگذارد؟ ... اگر موافقید کمی صادقانه صحبت کنیم؟ فرض کنید من شنونده همیشگی صحبت های شما باشم و یا خواننده مقالات و کتاب های شما؛ خواننده و شنونده ای کنجکاو که می خواهد بداند انسان به چه انگیزه ای دوست دارد یافته های خود را برای دیگران هم بیان کند و بنویسد؟ آیا فکر می کند چگونه به عمل

می پیوندد و در زندگی انسان پیاده می شود؟ مثلاً همین گفتار شما و نوشته شما! بیایید کمی صریح تر با هم صحبت کنیم!

گفتم: اوه بفرمایید. خواهش می کنم! من هم بدم نمی آید. این طور برخوردها و گفت و گوها خیلی برای من مطبوع است ... هر روز که چنین موقعیّتی پیش نمی آید.

امّا من واقعیّت را به او نمی گفتم؛ زیرا این حرف ها برای من ناخوشایند می نمود. فکر می کردم: او از جان من چه می خواهد؟ اصلاً چرا به خود اجازه می دهد کارها و صحبت های مرا تجزیه و تحلیل کند؟ و من چگونه این برخورد خیابانی و گفت و گو با فردی ناشناس را به دیده نوعی مباحثه بنگرم؟ با این همه با تأنّی در کنار او راه می رفتم و سعی می کردم قیافه ای خوش و برخوردی خوب به او نشان دهم و یادم هست که به زحمت موفق می شدم؛ ولی روی هم رفته هنوز حالت جسورانه ای داشتم و نمی خواستم با امتناع از حرف زدن، آن شخص محترم را که با من همراه شده بود، از خود برنجانم، ولی تصمیم گرفتم مواظب خودم باشم.

نور ماه از پشت سر می تابید و سایه های ما را به سَمْت کوه الوند در زیر پاهایمان در هم می آمیخت؛ گویا لکّه تیره ای در جلوی ما روی برف می خزید. من به این لکّه خزنده خیره شده

ص:۱۲

بودم و احساس می کردم افق روشنی که همانند این سایه ها جلوتر از من است و نمی شود به آن رسید، در درون من به وجود می آید. او اندکی سکوت کرد؛ سپس با بزرگواری تمام و با لحنی آرام و مطمئن که بر افکار خود مسلّط بود، ادامه داد:

در زندگی هیچ چیز مهم تر و کنجکاوانه تر از انگیزه فعالیّت انسانی نیست. این طور نیست؟

سرم را به علامت تأیید تکان دادم.

موافق هستید! پس بیایید صادقانه و صریح با هم صحبت کنیم. حالا که جوان هستید، فرصت صادقانه اندیشیدن را از دست ندهید! ...

به خودم گفتم: چه آدم عجیبی است! چگونه افکار مرا می خواند؟! به حرف های او علاقه مند شده بودم و در حالی که خنده تلخی بر لب داشتم، پرسیدم:

ولی از «چه» صحبت کنیم؟

او چشمانش را ریز کرد و نگاه دقیقی به من انداخت و با لحن ساده و خودمانی یک دوست قدیمی بانگ زد:

درباره انگیزه عمل و کیفیت کار!

بفرمایید! هر چند فکر می کنم الان دیگر دیر شده است.

اوه! نه، برای شما هنوز دیر نشده است!

از حرف های او متعجّب شدم و ایستادم. از آهنگ کلماتش اعتماد شدید و از لحن گفتارش آثار متانت و ژرف نگری مشهود بود. خواستم از او چیزی بپرسم، ولی او دست مرا گرفت و در حالی که به آهستگی و با اصرار به طرف جلو می کشید، گفت:

شما در کارها و تصمیمات و برنامه های خود چقدر به انگیزه و نیّت آن اهمیّت می دهید؟

سپس رو کرد به من و گفت:

نایستید! زیرا من و شما راه خوبی را داریم طی می کنیم ... مقدّمه بس است! بگویید ببینم هدف و منظور از فعالیّت ها و درس و بحث ها و گفتارها و نوشته های شما چیست؟ شما که مدّعی خدمتگزاری خالصانه برای مردم هستید، قطعاً باید این را بدانید!

از فرط تعجّب و حیرت، عنان اختیار از دستم در رفته بود؛ این سیّد از من چه می خواهد؟ او کیست؟ گفتم:

گوش کنید، قبول بفرمایید! اینکه برای همه معلوم است ... .

گفت: این مسئله مهمّی است و نباید سطحی از آن گذشت. باور کنید! آخر در این عالم هیچ چیزی بی حساب و کتاب صورت نمی گیرد. همه چیز پایه و اساس صحیح دارد، حتی

نفس هایی که من و شما می کشیم. تندتر برویم، ولی نه به پیش بلکه به ژرفا ...

بی چون و چرا او آدم عجیب و جالبی بود؛ امّا با همه بزرگواری اش کم کم داشت مرا عصبانی می کرد. دوباره با بی صبری به جلو حرکت کردم و او به آرامی و با وقار تمام به دنبال من راه افتاد و گفت:

مقصود شما را می فهمم: تعریف هدف و انگیزه در عین سادگی و روشنی دشوار به نظر می رسد؛ به ویژه برای کسی که بخواهد در هر کاری ریز شود و به عمق آن بیندیشد و هر روز کارهای روزمرّه خود را ارزیابی و تحلیل کند؛ ولی سعی می کنم من این کار را انجام دهم ... .

آهی کشید و لبخند زنان نگاهی به صورت من انداخت و ادامه داد: اگر بگویم تشخیص هدف و انگیزه کارها به انسان کمک می کند تا خود را خوب بشناسد و ایمان خویش را باز یابد؛ رفتار، کردار و گفتار خود را خالص نماید و مبارزه با هوای نفس و پستی ها را در وجود خود پایدار سازد و بتواند میل به نیکی و پاکی، صداقت و عشق به حق را در خویش بیدار نماید و کاری کند که عمل، گفتار و نوشتار او در دل ها عمق و تأثیر بیشتری یابد، آیا قبول خواهی کرد؟

ص:۱۵

نیّت پاک باعث می شود که فرد حیات خود را در محضـر ربوبی از عشق و زیبایی ملهم سازد؛ البته این از نگرش من سرچشمه می گیرد؛ زیرا من معتقـدم همه افکار و اعمال و نیّت ها و انگیزه ها در نظر انسان آشـکار است و اگر ما همواره وجود خویش را در محضـر خدا حاضـر و ناظر ببینیم و تنها از او یاری بجوییم و تنها او را وجهه همت خویش قرار دهیم، به سوی حیات طیّبه حرکت کرده ایم. این امر سـبب می شود در هر فکر و کـاری که انسـان در زنـدگی انجام می دهـد، فقط او را در نظر بگیرد و ارتقـای روحی پیـدا کنـد و خود را به مبـدأ اعلاـ نزدیک تر نمایـد و به حیات خویش جان تازه ای ببخشـدو در مسـیر سـعادت جاودان قرار گیرد ... بگو ببینم آیا با من هم عقیده هستید؟

بله، تَصـدیق می کنم! تقریباً همین طور است؛ ولی معمولاً مردم تصور می کننـد هر چه حجم کارها و فعالیّت ها بیش تر باشد، انسان خدوم تر و به مبدأ عالم نزدیک تر است.

البته تفکّر، وظیفه انسان هدفمنـد است که بایـد نیّت و هدف خود را در کارها و تصـمیمات خالص کند. شخصـیّت انسان نباید تحت تأثیر ظواهر و اظهار نظرهای سطحی مردم قرار گیرد. نباید اقبال عمومی مردم او را بفریبد، بلکه همواره بداند

که اندیشه و دقّت در کار، توجّه به کیفیت و اهمیّت به اخلاص، موجب پاک و طاهر بودن آن عمل می شود.

سپس با لحن نافذی گفت:

می بینید در مورد چه امر بزرگی اقدام می کنید و این را هم بدانید تا کار خالص نشود، بالا نمی رود!

لبخندی زدم و وانمود کردم که گفتارش مرا نرنجانده است. پرسیدم:

خوب! مقصود شما از این حرف ها چیست؟

شما چه فکر می کنید؟

راستش را بگویم ...

ولی به فکر اظهارات و صراحت لهجه او افتادم و ساکت شدم. از خود می پرسیدم: منظور او از صادقانه و صمیمانه صحبت کردن چیست؟ او که آدم فهمیده ای است، باید بداند که درجه صمیمیت و ظرفیّت هر انسان تا چه حد محدود است و خود دوستیِ فرد تا چه حد در حفظ این محدودیت مؤثر است!

نگاهی به صورت او انداختم و حس کردم لبخند او روح مرا سخت جریحه دار ساخته است. احساس می کردم تا به حال چقدر ناآگاهانه عمل کرده ام و توجّهی به این موضوع ساده،

ولی مهم نداشته ام. از چیزی می ترسیدم و همین باعث می شد که از او دور شوم. احساس می کردم که تحمّل سخنان او را ندارم. سر خود را بلند کردم و با لحنی خشمگین گفتم:

اجازه می فرمایید بروم؟

او آرام و با وقار ولی با تعجّب پرسید:

چرا؟

چون دوست ندارم ...

و فقط برای همین می روید؟ میل خودتان است، اما می دانید که اگر حالا از من بگریزید دیگر «هرگز» همدیگر را نخواهیم دید.

روی کلمه «هرگز» تکیه کرد و آن را چنان محکم و با آهنگ ادا نمود که گویی زندگی را بر من تنگ می نمود تا صدای ضربت ناقوس بیهودگی را در خود بشنوم. از سخنان او که همانند پتکِ گِران و سردی بر وجود من نواخته می شد، جا خوردم و با بغض و اندوهی که در سینه داشتم، از او پرسیدم:

از من چه می خواهید؟

## قسمت دوم

فکر می کنی چه می خواهم؟

با چهره ای باز و لبی خندان و سیمایی آرام دست مرا محکم گرفته بود و به پایین می کشید. گفت:

برادرم بنشین اینجا.

روی نیمکتی در پارک نشستیم. در اطراف ما شاخه های انبوه درختان، بی حرکت نمایان بود. گویی شاخه های بالای سرم که از یخ های نوک تیز پوشیده شده و در پرتو ماه روشن شده بود، در سینه ام می خزیدند و به قلبم می رسیدند. مات و مبهوت به همراه خود نگاه می کردم، او ساکت بود. برای اینکه به خودم روحیه داده و عمل خود را توجیه کرده باشم، به خود گفتم: آیا او واقعاً خودش اهل عمل است و هدفش خالص است و از گفتن این حرف ها انگیزه الهی دارد؟

اما مثل این که فکر مرا خوانده باشد گفت:

تو فکر می کنی من این ها را برای چه به تو می گویم؟ آیا با تو غرض شخصی دارم و یا به تو رشک می برم و یا می خواهم تو را عقب بزنم؟ ما وقتی نمی خواهیم حرف کسی را قبول کنیم، خود را با این پندار تبرئه می کنیم؛ آن هم فقط برای اینکه حرف او مخالف هوای نفس ما است. اگر در هر کار و عملی، درست و دقیق فکر نکنیم، اگر نیّت و انگیزه عمل را خالص نگردانیم و صداقت و صراحت در کار نباشد، روابط ما با دیگران روز به روز پیچیده تر می شود؛ به طوری که تشخیص حقیقت برای خود ما هم مشکل می شود.

ص:۱۹

در حالی که خود را در برابر او شرمنده و خجل احساس می کردم، گفتم:

آه! بله اما ببخشید من دیگر باید بروم ... . من می روم.

سرش را بالا انداخت و گفت:

برو! ... اما بدان خیلی به ضررت تمام می شود. از درک خیلی چیزها درباره خودت محروم می شوی. اگر امروز رفتار خود را درست تحلیل نکنی و انگیزه ات را تصفیه نکنی، دیگر نمی توانی سالم و متعادل بیاندیشی و به حقیقت برسی! چه رسد که دیگران را ... .

دست مرا رها کرد و من از او جدا شدم. او همچنان در میان پارک روی نیمکت مُشْرف به کوه پوشیده از برف الوند تنها ماند؛ در حالی که چشم انداز وسیع ابرهای سفید و سیاهی در پشت کوه ها، خاموش و غم انگیز در برابرش گسترده بود و او به افق خلوت و دور دست طبیعت چشم دوخته بود.

من در طول خیابان راه افتادم و با اینکه احساس می کردم از او دور نمی شوم، می رفتم. می رفتم و با خود همچنان فکر می کردم: چطور بروم تا به او، به آن آقایی که آنجا در پشت سر من نشسته نشان دهم که من آن طور که او فکر می کند نیستم و حرف های او مرا متأثر نساخته است؟ تند بروم، یا آهسته؟

اینک او با خیال راحت با وقار تمام زیر لب شعری را زمزمه می کرد که به نظر من آشنا بود:

رهنمایی کی توانی

ای که ره را خود ندانی!

می دانستم که این اشعار را برای چه می خواند. همچنان فکر می کردم. آن موقع فهمیدم که از همان لحظه برخوردم با این مرد بزرگوار، درون حلقه تاریکی از احساسات عجیب و غریب و خواسته های خود پا گُذاشته ام. انتظار برخورد با چیزی مبهم و سنگین، بر وجودم سایه انداخته بود. دوباره کلمات اشعاری را که آن سیّد وارسته زمزمه می کرد، مرور کردم:

رهنمایی کی توانی

ای که ره را خود ندانی!

برگشتم و به او نگاه کردم؛ یک آرنج خود را روی زانو گذاشته بود و سر در کفِ دست نهاده بود. با چشمانش مرا تعقیب می کرد و زیر لب اشعار را پی در پی زمزمه می کرد. دست هایش را به ریش های پُر پُشتش می کشید و در زیر مهتابی که به صورت سفیدش تابیده بود، منظره خاصّی پیدا کرده بود.

احساس غم انگیزی مرا تکان داد و تصمیم گرفتم که برگردم. به سرعت به او نزدیک شدم و روی نیمکت پهلویش

نشستم و بدون هیجان ولی با حرارت گفتم:

گوش کنید! ساده و صادقانه صحبت خواهیم کرد ... .

او سرش را تکان داد و گفت:

این کار به حقیقت نزدیک تر است!

حس می کنم شما نیرویی دارید که در من سخت مؤثر است. ظاهراً می خواهید چیزی به من بگویید ... .

با لبخندی ملیح بانک زد:

بالاخره جرأت شنیدن حقیقت را در خودت پیدا کردی؟

لبخندش ملایم تر شد و حتی کمی آهنگ خوشحالی از آن به گوش می رسید. به او گفتم:

پس بگویید! و اگر می توانید، بدون پیرایه بگویید.

چه خوب! اما قبول داری که این پیرایه ها، بالأخص برای جلب توجّه تو، لازم بود؟ انسان به چیزهای سرد و خَشِن اعتنایی نمی کند، به موضوعات ساده و روشن و پیش پا افتاده هم توجّهی ندارد و همین موجب غفلت او در زندگی است.

حالا ـ به نظر می آمد که ما طالب ارزش ها و صداقت ها و افکار بلند و خواهان آرزوها و ارزش های والا شده ایم! زیرا زندگانی ای که ما با خواسته ها و افکار کوچک و محدود مادّی خود درست کرده ایم، فاقد زیبایی و ارزش است؛ ملال آور

و تیره است! حقایقی که زمانی می خواستیم با شور و هیجان فراوان به دست بیاوریم، با خواسته های نفسانی همراه شده و ما را در هم شکسته است. چه می شود کرد؟

ممکن است انسان به یاری تخیّل و تصوّر و وسوسه های نفسانی بدون دقّت و تفکّر، مدّتی از زمینیان دل برگیرد و به خیال خود ترقّی کند؛ به بالا برسد و موقعیّت اجتماعی پیدا کند؛ ولی اگر از نو به جایگاه حقیقی و انگیزه واقعی و موقعیّتِ معنوی از دست رفته خود نگاهی ژرف کند، و به مرتبه ای که «باید» می بود بنگرد، خواهد فهمید که تا به حال چه زیان هایی کرده و چه سرمایه بزرگی را از دست داده است؛ البته اگر باز گردد... این طور نیست؟

انسان اگر با تقوا و با اخلاص در زندگی قدم برندارد و اگر با معرفت و بینش صحیح عمل نکند، دیگر انسان نیست، برده است؛ برده خواسته های حیوانی و نفسانی؛ و با سر فرود آوردن در مقابل خود خواهی ها و خود پسندی ها و تقاضاهای دل، مغرور می شود و به راحتی فراموش می کند که اشرف مخلوقات بوده است. مگر نه این است؟

در حقیقت با توهّمات و تصوّرات نادرستی که در ذهن خود برای خویش ساخته، فکر می کند که راه درست را

می پیمایـد و به خود می گویـد: «راه من درست است و حق هم همین است و دیگران در اشـتباه هسـتند!» هنگـام پیروی از این تصـوّرات تـوجّه نـدارد که در راه آزادی و دستیـابی به حیـات طیّبه سـدّی نهـاده است؛ در راه حق و اینکه بتوانـد عـادت هـای جاهلیّت را در هم بشـکند و هوای نفس و تزیین شـیطان را تشخیص دهد و جایگاه و محل نفوذ آن را در دل کشف کند تا در راه نوین زنـدگی، حقیقتی را تشـخیص دهـد. دیگر جهاد و مبارزه را یکی از ارکان ایمان و عمل و اعتقاد به توحیـد به حساب نمی آورد و تلاشـی نمی کند، بلکه فقط خود را با نیازها و خواسـته های دل خویش مشغول ساخته و هر روز با آن سازش می یابد، بی آنکه آنها را تحلیل منطقی نماید ... .

به خاطر چه باید مبارزه کند؟ دیگر آن آرمان هایی که به خاطر آنها خلق شده و کمال و سعادت او در گرو آن است، برای او انگیزه مند نیست! کارهای خطیر و فداکاری های مهمی که باید به آن دست بزند، کجاست؟ کو؟ چه موقع است؟ با چه انگیزه و هـدف؟ به همین دلیـل است که انسـان تا این حـد بیچاره شـده و زنـدگی نکبت باری پیـدا کرده است و تنها با اشـباع کردنِ چشم، زبان، شکم، غریزه جنسی و جاه طلبی راضی می شود و خواست او در زندگی، تنها درآمد بیشتر است برای رفاه

بیشتر، و رفاه بیشتر و درآمد بیشتر برای مصرف بیش تر، و مصرف بیشتر، برای لذّت بیشتر و اشباع غرایز و این تسلسل تنها با مرگ او پایان می پذیرد.

انسانی که باید مظهر اسما و صفات الهی باشد، به این خفّت و خواری تن در داده و تا این حد شخصیّت خویش را تنزّل داده است. برای همین است که اراده و خلاقیّت برای پیمودن درجات کمال و سعادت در او ناتوان شده است و شخصیّتش این چنین زبون و حقیر گردیده است.

در این روزگار، عدّه ای نادانسته در تکاپو و تلاش برای چیزهایی هستند که نفس حیوانی شان به آنها القا می کند. اینان انگیزه ایمان و ندای وجدان را در خود سرکوب کرده، به سمتی که ندای فطرت، آنان را به خود می خواند نمی روند؛ جهتی که آنان را رو به سوی ابدیّت و معنویّت می کشاند؛ جایی که همه چیز، همه کارها و افکار و اعمال و رفتارها رنگ و بوی الهی پیدا می کند و هدف از خلقت تحقّق می یابد؛ جایی که انسان نیز چون همه عالم، جلوه ای از صفات و اَسمای خداوندی می گردد.

مسلماً آنهایی که به جای حقیقت، آگاهانه راه ضلالت و گمراهی را انتخاب می کنند، هلاک می شوند! بگذار هلاک

شوند. نباید مانع آنها شد. تأسف خوردن و استغفار کردن برای آنان هم فایده ای ندارد. آدم زیاد پیدا می شود ولی انسان کم!

فقط اشتیاق و تمایل روح به یافتن جلوه صفات حق در خویش مهم است. اگر در عالم، موجوداتی یافت شوند که شوق این جلوه گری آنها را فرا گرفته باشد و خود را همواره در محضر ربوبی حاضر و ناظر ببینند و به دعوت حق لبیک گویند، حق با آنان خواهد بود و به آنان حیات طیّبه خواهد بخشید. این جذبه بی پایان و اشتیاق به محبوب حقیقی، آنان را به ذکر و ورد واحدی رهنمود می سازد! این طور نیست؟

بله، همین طور است.

در حالی که لبخند معنا داری بر لب داشت، گفت:

امّا تو زود جواب دادی.

سپس در حالی که به نقطه دور دستی چشم دوخته بود، ساکت شد. سکوت او به نظرم طولانی آمد. با بی صبری آهی کشیدم. بی آنکه نگاهش را برگرداند، متوجّه من شد و پرسید:

آنچه برای تو اهمیّت دارد و آنکه برای تو مهم است کیست؟ همّت و تلاش تو در چه راهی است؟

قبل از این سؤال، لحن گفتارش خیلی ملایم و نوازش دهنده بود و گوش دادن به حرف های او برایم بسیار

مطبوع بود؛ ولی کمی انـدوهگین به نظر می آمـد. قلباً به او علاقه پیـدا کردم. کم کم به او نزدیک می شـدم و آهسـته آهسـته حرف های او را زمزمه می کردم و سـرافکندگی من در مقابل او بیشتر می شـد که ناگهان این سؤال را مطرح کرد؛ سؤالی که جواب دادن به آن در این زمانه وانفسا، برای هر کسی که با خود صادق باشد، خالی از اشکال نیست:

مهمترین کس در زندگی برای تو کیست؟ تلاش و همّت تو در چه راهی است؟

کاش بیشتر در این باره فکر می کردم و از اول دقیق تر و تحلیلی تر قدم برمی داشتم. این سؤال ساده که همه فوراً به آن جواب می دهنـد، داشت مرا خرد می کرد. شایـد اگر شـخص دیگری هم به جای من بود و واقعاً تعمّق می کرد، نمی توانست خود را نبازد و حضور ذهن خود را از دست ندهد. او نگاه نافذش را به من دوخته بود. لبخندی زد و منتظر جواب ماند.

تو بیش از مـدّتی که برای جواب دادن یک نفر «انسان» وقت لازم است، سـکوت کردی! حالا این سؤال را از تو می کنم شاید بتـوانی جواب بـدهی: «تو معلّم و مربی هسـتی و ده هـا نفر را می خواهی تربیت کنی. حـال بگو بـبینم تو در حقیقت چه پیـامی برای دیگران داری؟ آیا فکر کرده ای حق داری به دیگران

چیزی بیاموزی؟ یا دیگران را تربیت کنی؟ آیا به آن مرحله رسیده ای که خود به آنچه می گویی عمل کنی؟ و کارها را خالص تنها برای او انجام دهی؟ در نگاهت و در برخوردهایت، هنگام مهر و غضب، تنها او را مدِّ نظر قرار دهی؟»

نخستین بار بود که با دقّت درون خویش را می کاویدم و می نگریستم. بگذار مردم هر چه می خواهند، خیال کنند. بگذار مردم بدانند که من گاهی خود را ظاهراً بالا ـ می برم، برای اینکه توجّه آنها را به سوی خودم جلب کنم و از اینکه آنان مرا تشویق می کنند، از خود راضی می شوم؛ در حقیقت، من از کسانی چیزی را طلب می کنم که خود تهی دستند. آخر آیا انسان از گدا صدقه طلب می کند؟!

من در جایگاه یک مُبلّغ و یا مربّی، در وجود خود احساسات و خواسته هایی که معمولاً و ظاهراً آنها را خوب می نامند، زیاد سراغ دارم؛ ولی احساسی که به اندیشه ای صادق و حقیقتی ناب برسد که همه چیز را فقط به خاطر او دوست داشته باشم و تنها او را مدِّ نظر قرار دهم و سر منشأ تمام حرکاتم رضایت او باشد و در این راه از تحمّل دشواری ها و آزار این و آن، هراسی نداشته باشم هرگز در زندگی خود

ص:۲۸

کشف نکردم. حسّ تنفّر در روح و باطن من هست و مانند آتش در زیر خاکستر، هنوز اندک فروغی دارد و من سعی دارم آن را پنهان نگه دارم و در پیش دیگران، خودم را بردبار و نیک اندیش و انسان دوست و پرتلاش جلوه دهم؛ ولی گاه گاهی این حس با آتش خشم و غضب برافروخته می گردد و مرا از اندیشیدن به رفتارها و کشف انگیزه حقیقی آنها باز می دارد.

گاهی آتش خشم و خواسته های نفسانی ام چنان عقل مرا به لرزه درمی آورند و قلبم را می فشارند که سرم گیج می رود و مدّت زیادی از خود بی خود می شوم و حالم دگرگون می شود و دیگر هیچ چیز برای ادامه زندگی تحریکم نمی کند و انگیزه ای برای فعالیّت ندارم؛ اگر چه نسبت به آن تکلیف دارم! به هیچ چیز میل ندارم و چیزی نمی فهمم و تنها انگیزه ها و نیازهای مادّی مرا به حرکت وا می دارد! واقعاً من آورنده کدام پیام برای خود و دیگران هستم؟ چه پیامی برای دانش پژوهان دارم؟ آیا من آن چنان که می نمایم هستم؟ چه می توانم به مربّیان و معلّمان بگویم؟ چه می توانم به مردم بگویم؟... به نیازمندان بگویم؟

همان هایی را که مدّت ها قبل دیگران می گفتند و همیشه هم

ص:۲۹

می گویند؛ آن حرفه ای هایی که مخاطب هم دارند و هرگز مردم را بهتر از آنچه هستند نمی سازند، تربیت نمی کنند؛ امّا آیا من حق دارم آرمان ها و ارزش ها و مفاهیمی را که خود من بدان ها عمل نمی کنم، تبلیغ نمایم؟ و اگر در عمل راهی مخالف آنچه می گویم و یا می نویسم اختیار می کنم، آیا مفهومش این نیست که به حقّانیّت عقایدی که در وجود «من» تخمیر شده است ایمان ندارم؟ پس به آقایی که در کنار من و با من نشسته است، چه جوابی بدهم؟

ولی او از بس به انتظار شنیدن جواب من مانده بود، خسته شد و از نو شروع به صحبت کرد:

اگر نمی دیدم که هنوز ایمان تو قادر به از بین بردن جاه طلبی ات نشده، هرگز این سؤال ها را نمی کردم. همین که شهامت داری حرف های مرا بشنوی، نشان می دهد علاقه تو به خودت عاقلانه است؛ چون تو برای تقویت ایمانت و تهذیب نفست از تحمّل عذاب روحی گریزان نیستی؛ پس من وضعیّت دشوار تو را در مقابل خود درک می کنم و با تو در جایگاه یک خطاکار صحبت می کنم نه یک مجرم.

زمانی در میان ما، سخنوران و مربّیانی بزرگوار و دلسوز و دردمند، با روحی بلند زندگی می کردند؛ مردمی که با اشتیاق

فراوان و بـا ایمان و از خود گذشـتگی برای رشـد و دستیابی به ارزش های بلنـد معنوی تلاش می کردنـد و با ایمانی اسـتوار و محبّت به بندگان خدا از دریای ژرف معرفت ائمه اطهارعلیهم السـلام سیراب شده و مظهر اسمای الهی بودند. حرف هایی زده انـد و چیزهـایی نوشـته انـد و گونه ای زنـدگی کرده انـد که هرگز دست فراموشـی به آنها نمی رسـد؛ زیرا در آنها حقیقت و صـداقت و صـمیمیّت و رنـگ خـدایی و جاودانگی ثبت شـده که زیبایی حقیقی و ابـدی از روش، منش، گفتار و نوشـتار آنها ساطع می شود. سخنانی نوشته اند جاندار و مؤثر و اشعاری سروده اند که از منبع وحی الهام گرفته است.

## قسمت سوم

آنـان مظهر شـهامت و ادب و آزادمنشـی بودنـد. عشـقی سوزان به پروردگـار و محبّتی صـمیمانه و صادقـانه به مردم داشـتند و همواره در آنـان جـذبه عشق پدیـدار بود. من می دانم که تو از آن سرچشـمه هـای الهام، بویی استشـمام کرده ای... ؛ امّا شاید نگاه تو نگاه همه جانبه ای نبوده باشد؛ زیرا گفتار و نوشـتار و کردار تو درباره عشق به خدا و کرامت انسان و پیمودن راه حق، باید از صداقت و صمیمیتی بالاتر برخوردار باشد؛ اما به نظر می رسد هنگام گفت و گو درباره این موضوعات به خودت فشار می آوری؛ گرچه اینها

آموزه های عادّی زندگی هستند.

بایـد بـدانی که تو مثـل مـاه با نور دیگری پرتو افشانی می کنی و اگر بخواهی، می توانی مظهر اسـماء و صـفات او باشـی. اگر ارتبـاط خالصـانه ای بـا منبع نور داشـته باشـی، می توانی خود نورافشانی کنی؛ اگر ارتباط تو ضـعیف باشـد، نورت غم انگیز و مبهم است. سـایه هـای زیادی تولیـد می کنـد، ولی حرارتش ناچیز است و هیـچ کس را گرم نمی کنـد. من و تو فقیرتر از آن هستیم که بتوانیم واقعاً از خودمان چیزی به دیگران بـدهیم. اگر بخواهیم چیز با ارزشـی بیان کنیم، باید عنایت او شامل حال ما گردد و کلام ما به نحوی به وحی مرتبط باشد تا مؤثر واقع شود.

در این میان بایـد بدانی که مردم را پُلی برای ارضای خواسـته های نفسانی خود نکنی و اگر اقبال و توجّه مردم را می بینی، باز هم باید بدانی عنایت و آزمایش اوست. مبادا این احساس را داشـته باشـی که اگر به مردم چیزی می دهی، از خودت می دهی و یا این توقّع را داشته باشی که در اِزای آن از مردم چیزی بِستانی و اگر رو نکردند و توجّهی نشان ندادند ناراحت شوی!

تو فقیرتر از آن هستی که بتوانی چیزی به مردم بدهی؛ در

واقع حرفه ای ساده ای هستی که تجربیّات ناچیزت را به بَهای توجّه و اقبال دیگران به خودت، چیزی می انگاری!... چون گرفتار هستی، هنگام کاوش در حقایق، قلم تو جزئیّات ناچیز و پست زندگی را برمی گزیند. ممکن است با توصیف احساسات معمولی مردم عادّی و اقبال آنان نسبت به تو، در عمل جلوه های مادّی ناچیزی را برای آنان مکشوف سازی؛ ولی حال که در مقام مُبَلّغ و مربّی قرار گرفته ای، آیا توانایی آن را داری که اندیشه هایی که پایه اعتلای روح معنویّت نزدیکانت می شود، در آنها برانگیزی؟

آیا این کار درست است که در زباله های روزمرّگی و خواسته های غریزی و شهوات نفسانی کاوش کنی، ولی چیزی جز واقعیّات ناچیز و مبتذل را پیدا نکنی؟ واقعیّتی که ثابت می کند آنان فقط جانوری هستند با مجموعه ای از نیازهای ارگانی که بی هدف به دور هم می چرخند و می لولند! همین کافی است؟... آیا وقتی که این حقایق را از قلم و سخن تو می شنوند و زشتی بی اندازه خویش را می بینند، امکان بهتر شدن را در خود می یابند؟... آیا تو می توانی این امکان را در اختیار آنان قرار دهی؟ مگر تو می توانی این کار را بکنی در حالی که تو خود ... امّا من باز درباره تو تأمّل می کنم، چون

احساس می کنم تو در حال شنیدن حرف های من، در فکر این نیستی که برای تبرئه خود حرفی بزنی. بله! یک معلّم شریف، باید همیشه یک شاگرد دقیق هم باشد. شما همه معلّمان و مربّیان روزمرّه زندگانی ما هستید. خیلی بیش از آنچه به مردم می دهید از آنها می گیرید. شما همیشه از نواقص و عیب ها صحبت می کنید و فقط آنها را می بینید؛ اما در بشر، کرامت ها و شایستگی هایی هم وجود دارد. مگر خود شما واجد آنها نیستید؟

شما چه مزیّتی بر این مردم عادّی و دانش آموزان زحمتکش دارید که با چنان بی رحمی و خرده گیری تصویرشان می کنید و گاهی به خاطر غلبه نیکی بر بدی، خود را پیامبر و واعظ آنها می دانید و افشاگر گناهان شان می شوید؟ آیا متوجّه شده اید که تمام انسان ها حتی ناآگاهان جامعه، همگی بندگان و عیال خداوند هستند. شما می توانید دل های آنها را با ذکر نعمت ها، رحمت ها و آیت ها از آتش عشق سرشار و به محبّت او امیدوار کنید و نور معرفت و حقیقت را در آنان برافروزانید تا آنها را از ظلمتکده تن، خارج کنید و به ملکوت برسانید و عظمت خالق و پستی خواسته های مادّی را در چشم ها جاری سازید؛ ولی تا شما با تکیه بر تقوا از

نیروهای وسوسه گر نفسانی و شیطانی نرهیده باشی، نمی توانی کسی را به کرامت، بخشندگی و مهربانی خالق بزرگ امیدوار کنی. بگو بالاخره به مردم چه می آموزی؟

نفَس های گرم سیّد را روی گونه های سرد خویش احساس می نمودم. به او نگاه نمی کردم؛ زیرا از چشم های او بیم داشتم. کلمات او مانند جرقه های آتش بر مغز من فرو می ریخت و مرا رنج می داد. با حالتی نگران می فهمیدم که جواب دادن به این سؤال های ساده چقدر دشوار است!... و جوابی ندادم.

بنابراین من، که همه گفته ها و نوشته های تو و امثال تو را می خوانم، از شما می پرسم: «به چه منظوری می گویید و به چه منظوری می نویسید؟ آیا میل دارید در همه افراد احساسات و میل به نیکی را بیدار کنید؟» اما با کلمات سرد و سستِ بریده از وحی که نمی توان کاری انجام داد. نه! شما نه تنها نمی توانید چیز تازه ای به زندگانی مردم اضافه کنید، بلکه آنچه را که از طریق فطرت پاک به آنان می رسد نیز مبهم و گمراه و زشت تحویل می دهید. ... همه چیز معمولی و پیش پا افتاده است؛ مردم با افکار مادّی تنها به اشباع نیازهای روزمرّه زندگی، اوقات را به غفلت می گذرانند، چه وقت می خواهید درباره سرگشتگی روح و تلاش پراکنده انسان و لزوم احیای کرامت

ص:۳۵

نفس صحبت کنید؟ پس کو دعوت به خلافت و خلاقیّت و مظهر اسماء و صفات خداوندی شدن؟ کِی به سمت آشنایی و معرفت به آیه های زندگی قرآن و شناخت حیات طیّبه و کلمات نشاط بخشی که الهام دهنده روح و معنویّت باشند پیش می روید؟

شاید بگویی که احتیاجات حیات، جز مسائل جاری و نیازمندی های زندگی روزانه، چیز دیگری در اختیار ما نمی گذارد! این را مگو؛ زیرا برای کسی که کتاب سعادت را همراه خود دارد، به عنوان مربّی بسی شرم آور است که بر ضعف خود و تسلّط هوای نفس در برابر زندگی و اینکه نمی تواند برتر از آن باشد، اعتراف کند. اگر هم سطح آدم های روزمرّه فکر می کنی، اگر نمی توانی با دعا با محبوب خویش ارتباط برقرار کنی و از او توفیق، طلب کنی و در راه تعالی گام نهی، چگونه خود را رهبر فکری دیگران قرار داده ای؟! در زندگی برای سعادتمند شدن، آموختن و حرکت کردن، تدبیر لازم است. کار تو چه ارزشی دارد؟ و فکر تو چه بهایی دارد؟ چگونه خود را شایسته مربی گری و معلّمی می دانی؟

وقتی عمل و خواسته های تو برای زندگی پست و شخصی است و تنها توجّه مردم و احتیاجات روزمرّه زندگی، تو را به

خود مشغول داشته و ذهن مردم را با حرف هایی که خلوص و عملی از آن بر نمی خیزد، انباشته می کنی فکر کن آیا به خود و مردم و اطفال معصوم زیان نمی رسانی؟ و وقت و فکر آنان را نمی گیری؟ تردیدی نیست! اقرار کن که تا روابط خود را با مردم اصلاح نکنی و رابطه ات را با خدا خالص نگردانی و با حقیقت انسی نداشته باشی، نمی توانی زندگانی را برای دیگران طوری تصویر کنی که حیات در روح آنان بجوشد و میل به زندگانی طیب در آنان برافروزد و ارزش های والا و سعادتمندانه و عشق و ارادت به مبدأ کمال در آنان پدید آید.

آیا می دانی که این امر، تنها با اعمال خالص تحقّق می یابد؟ آیا تو می توانی ضربان نبض حیات ابدیّت را که در خلوص نیّت نهفته است، در آنان تسریع کنی؟ آیا می توانی روحی در کالبد بی جان آنان بدمی؟

سیّد دقیقه ای مکث کرد و من همچنان ساکت به حرف های او فکر می کردم.

من گرداگرد خود بسیار آدم تحصیل کرده می بینم، اما در میان آنها انسان کریم و بزرگواری که این مفاهیم را با عمق جان درک کند، کم است. هر قدر پاک تر و و از نظر روحی شریفتر و بزرگوارتر است، به همان اندازه تحمّلش بیشتر و تواضعش

در زندگی بالاتر است.

هم صحبت عجیب من ادامه داد:

از این گذشته، آیا می توانی زمینه شادمانی و امید بخشی را که روح انسان را تعالی و جلا می دهد، برانگیزی؟ ببین! آخر این افراد نعمت های الهی را در خود و اطرافیان کاملاً فراموش کرده انـد و همواره با بُغض و کینه به همدیگر نگاه می کنند. اغلب از لابه لای حرف ها بوی تردیـد و حسادت و غیبت و کینه و زخم زبان می آید. کمتر در میان این همه گفتگو نگرش خوب و بـا مهر و محبّت که مـوجب شادمـانی و سـلامت روح و روان انسـان است، دیـده می شـود. خـوب نگریسـتن، واقع نگری، خیر خواهی و برخورد صمیمانه لازم است؛ چه اینکه یکی از امتیازهای انسان وارسته و متعالی است.

حَواسَت را جمع کن! حق موعظه کردن تنهـا بر این اساس به تو داده می شود که توانایی بیـدار کردن فطرت و احساسات نیک و صادقانه مردم را داشته باشی تا بتوانی به کمک خود آنان، بعضی از توهّمات و تصوّرات پست و بی ارزش درباره زندگی را در هم بریزی و به جـای این زنـدگی تنـگ و تاریـک و پست و نفرت آمیز که از خـود خواهی و کـبر و غفلت ناشـی می شود زنهار دهی و به زندگیِ سرشار از کرامت و بزرگواری

روی آوری و به قدرت لایزال خداوند و عظمت و رحمت او، در زندگی صفا و صمیمیت و صداقت ایجاد کنی.

خشم و کینه، بغض و نفرت، عفو و گذشت، همگی اهرم هایی هستند که به مدد بصیرت و ایمان می توان از آنها بنایی نو برای سعادت ابدی ساخت. آیا می توانی با چنین اهرم هایی، چنان ارزش هایی متعالی در درون افراد بسازی؟ همه اینها وسیله هایی در اختیار رهبران الهی بوده که از آنها برای تعالی روح و کمال بشر استفاده نموده اند. می توانی آنها را در جهت رشد و تعالی و حرکت انسان به تکاپو درآوری؟

تو اگر حق گفتن و نوشتن و تربیت دیگران را به خود می دهی، باید عشق به محبوب را در خود بیابی و بینش و دانش و بردباری و مهر و محبت همدردی با مردم، به خصوص مستضعفان و فرودستان را احساس کنی.

حال که به توفیق الهی پرتویی از این احساسات به درون تو تابیده، فروتن باش و قبل از اینکه حرفی بزنی تواضع نما و بسیار بیندیش و تفکّر و تعقّل کن ... .

هوا تازه داشت روشن می شد، اما در روح من احساس غبطه و غصّه متراکم تر و افزون تر می گردید که چرا زودتر با این انسان فرهیخته که روح بلندی دارد، آشنا نشده بودم و چرا

تـا به حال در غفلت و سـر گردانی به سـر می بردم؛ ولی این سـیّد که دیگر در زوایای روح من چیزی برایش نهفته نمانـده بود، هنـوز صـحبت می کرد. گـاهی این فکر در من قوّت می گرفت: «آیـا او یـک آدم معمولی است؟ آیـا او را کسـی به سوی من فرسـتاده است؟» اما چون مجـذوب گفتار و رفتار او شده بودم، نمی توانسـتم به این معمّا فکر کنم. نور کلماتش همچون اشـعه خورشـید در زوایـای تاریـک ذهن من روشـنی می بخشـید و من احسـاس می کردم نگرش و بینش من، هم در سـطح و هم از ژرفا، توسعه می یابد؛ اما این تبلور در ذهن من با تأنّی صورت می گرفت. سیّد ادامه داد:

آیا ایمان و معرفت تو، توان جُنباندن خود و مردم را دارد؟

مگر نه اینکه زندگانی دامنه می یابد و روز به روز، مردم پرسش را بیشتر می آموزند و تفکّر واگرا جایگزین تفکّر همگرا شده است؟ چه کسـی به آنهـا جواب خواهـد داد؟ معلوم است؛ شـما که ادّعـای مربّی گری و رهبری انسان ها را داری، آیا خود تو مفهوم بلنـد حیـات طیّبه را آنقـدر درک می کنی که بتوانی برای دیگران هم روشن سـازی؟ آیـا احتیاجـات زمـان خود را می فهمی و آینده خویش را پیش بینی می کنی؟

برای بیدار کردن انسانی که با پیروی از خواسته های

زودگذرش به پستی و حقارت تن داده، چه می توانید بگویید؟

او دُچار انحطاط روحی شـده است. علاقه او به زندگی و ارزش های متعالی کاهش یافته و میل به زندگانی سعادتمندانه را از دست داده. می خواهد همچون حیوان، خود خواه و پُرخور و پُرخواب زندگی کند. ... می شنوید؟! اکنون وقتی کلمه «کرامت نفس» را تلفّظ می کنید، وقیحانه می خندد؛ زیرا انسان امروز دیگر موجود مَسْخ شده ای است که سرتاسر وجودش را خواسته های دل و غریزه هـای شـکم و مـادون آن فرا گرفته و محرّک این موجود زشت، دیگر روح متعالی او نیست، بلکه هوس های آلوده و کثیف و زودگذر اوست. او به مواظبت و تیمار، نیاز فراوان دارد.

بِجُنبید! کمک کنید تا انسان در کشـمکش بین وجدان و شـیطان یا هوای نفس و عقل، خُرد نشده، بلکه زندگی کند؛ اما شـما برای بیـدار کردن عطش زنـدگانی واقعی و حقیقی در او، چه می توانیـد بکنیـد؟ در حـالی که فقط می نالیـد و آه می کشـید، چگونگی فاسد شدن او را به چشم می بینید!

بوی پوسیدگی و مسخ شدن در لابه لای چرخ روزمرّه زندگی به مَشام می رسد. دل ها از ترس فقر و فرومایگی آکنده است. فیلم ها و تبلیغات رسانه ای مبتذل، سستی، تنبلی

و لاابالی گری، خردها را از کار و اندیشه ها را از تفکّر باز داشته و دست ها و گردن ها را با زنجیر اسارت هوا و هوس به هم بسته است. شما در این هرج و مرج و هنگام زبونی شخصیّت و حراج لحظه لحظه های سرمایه عمر چه طرحی را ارائه می دهید؟ چه می توانید بکنید؟ چه می شد که در این غفلت و تنگنای ننگ آور سکوت، گفته های معجزه آسایی شنیده می شد و فریاد بلند آن یکتا منجی عالم، حامی شخصیّت های تحقیر شده، این مرده های متحرّک و روزمرّه نگر را به لرزه درمی آورد؟!

بعد از این حرف ها مدّتی سکوت کرد. من به او نگاه نمی کردم. یادم نمی آید کدام یک در وجود من بیشتر بود: وحشت از خود یا خجلت از او؟ سؤال خونسردانه او شنیده می شد: چه می توانی به من بگویی؟

جواب دادم: «هیچ!» و از نو سکوت حکمفرما شد.

پس حالا چطور زندگی خواهی کرد؟

نمی دانم.

چه خواهی گفت؟

سکوت کردم.

هیچ کاری عاقلانه تر از سکوت نیست! ...

مَکث دردناکی کرد و به دنبال آن صدای آه و افسوسش بلند شد و من در دل، هم متأثّر شده بودم و هم امیدوار.

آه! این تو هستی معلّم زندگانی؟ تویی که در حوادث زندگی مهار چشم و گوش و زبانِ خود را نداری و در برابر خواسته های دل، به این آسانی دست و پایت را گم می کنی؟ هر کدام از جوان هایی که مثل تو خودرو رشد کرده اند، اگر با کشف اسرار درون خود سر و کار پیدا می کردند، همین طور خود را می باختند و سراسیمه می شدند. تنها کسی در مقابل عالِم به اسرار درون بر خود نمی لرزد که خود را در زِره جاه طلبی و دروغ و... پنهان نکرده باشد و نیّتش در هر کاری صادقانه باشد تا حوادث و رویدادها او را از پا در نیاورد و به سراپرده گناه و غرض ورزی با همنوع خویش نَکِشاند. انسانی که غیر او را اراده کرده باشد، به قدری ناتوان است که با هر حادثه ای، در سراشیبی سقوط قرار می گیرد. حرف بزن! آیا غیر از این است؟ اگر غیر از این است، بگو تا من هر چه گفته ام، پس بگیرم. قدرت روحی خودت را نشان بده تا به معلّمی و مربّی گری تو اعتراف کنم! همه آدم ها به معلّم احتیاج دارند؛ چون انسان هستند. زندگی را در کوچه های تنگ و تاریک دنیا گم کرده اند و راه رستگاری و سعادت، نور و روشنایی،

ص:۴۳

حقیقت و زیبایی را می جوینـد. راه را به آنان نشان بـده! آنان انسان هسـتند با آنان تندی کن، غلظت نشان بده! ولی در عوض آنها را از لجن زار خودپرستی و از بی اعتنایی به ارزش های حیات جاوید بیرون بکش! آنان می خواهند بهتر از آنچه هسـتند، باشند! چه کنند؟ به آنان بیاموز!

فکر می کردم که آیا برآوردن تقاضایی که این مرد به خود حق داده، پیش پای من نهد، از من ساخته است؟

سیّد ادامه داد: زندگی به روزمرّگی همچنان می گذرد؛ تاریکی دنیا پرستی و افزایش ثروت و درآمد هر چه بیشتر از هر راهی و به هر وسیله ای، بر عقل مردم چیره گردیده است. باید راه رهایی و سعادت را پیدا کرد. من فقط یک راه بیشتر نمی بینم. آیا انسانِ امروز نیازی به سـعادتمندی و رسـیدن به رسـتگاری را در خود حس نمی کنـد؟ آیا با رضامندی از خود و خواسـته ها و تمنّیات وسوسه گونه خویش در این دنیـا می توانـد روح تشـنه و دردمنـدی را که در آن سوی مرزها با نتیجه عملش زنـدگی ابدی را شروع خواهد کرد، سیراب نماید؟

## قسمت چهارم

بدون شک این طور نیست. مقام انسان خیلی بالاتر و والاتر از اینها است و انسان برای دستیابی به هدفی ارزشمندتر

و مهم تر خلق شـده است. آیـا مفهوم واقعی زنـدگی و حیـات طیّبه، در زیبـانگری به عـالم و تلاـش برای عبودیّت و حرکت به سوی محبوب حقیقی نیست؟ هستی هر کس در هر لحظه بایـد جهشـی به سوی مبدأ اعلا پیدا کند و این امر ممکن است؛ ولی نه در چـارچوب اِشـباع بیش از پیش نیازهـای مادی؛ نه در گذرانـدن زنـدگی به غفلت و روزمرّگی که در آن همه چیز تا این اندازه پست و حقیر شده و روح و فکر انسان به اسارت چشم، زبان، شکم و غریزه محدود شده است.

از نو آهی کشید؛ مثل کسی که فکر بر احساسش غلبه کرده است.

مردم زیـادی در این دنیا زیسـته انـد و بی زاد و توشه رفته انـد و هم اکنون در حسـرت یک لحظه عمر به سـر می برنـد که چرا روزگار را به غفلت سپری کرده انـد و عمر را با بیهودگی و روزمرّگی ضایع کرده انـد! چرا باید این طور باشد؟ میل به راحت طلبی، زیاده خواهی، بی خبری و غوطه ور شدن در لذّت های زودگذر و سـعی در ارضای بیشتر نیازهای مادّی و خواسته های غریزی و رهـا کردن چشم و زبان و شـکم، انسان امروز را زمین گیر کرده است و او را در خواب غفلت و دردمنـدی و آسـیب های روحی و روانی فرو برده است. اگر

کسی او را بیدار نکند، در بی خبری روزگار می گذراند و به حیوان و پست تر از آن بدل می شود.

تازیانه حوادث و اتّفاقات و به دنبال آن نوازش و محبّت و لطف و رحمت برای انسان لازم است. از حرکت دادن و تکان دادن او بیم نداشته باش! چون اگر تو او را دوست بداری و تکانی و ضربه ای به او بزنی، معنای ضربات تو را درک می کند و آن را سزای دوران غفلت و بی خبری خود می یابد. وقتی هم که احساس درد نمود و از خود خجالت کشید، با حرارت و عشق و محبّت به همنوع، نوازشش کن! دوباره جان می گیرد.

مردم هنوز طفل هستند؛ با اینکه گاه گاهی ما را از تبهکاری های خود دچار حیرت و تعجّب می کنند، ولی به محض دیدن محبّتی صادقانه و برخوردی آگاهانه، فطرت پاک خویش را نمایان می سازند. برای دادن غذای سالم به اندیشه انسان ها کوشش دائم و پیگیر برای دمیدن روحی تازه نیاز داریم. آیا می توانی مردم را تنها به خاطر او دوست بداری؟

با تردید سؤال او را تکرار کردم: «به خاطر ... دوست بدارم؟»

راستی خود من هم نمی دانم که بزرگ ترها و کوچک ترها را

ص:۴۶

برای چه دوست می دارم؟ «آیا به خاطر او مردم را دوست دارم و واقعاً به خاطر او این کارها را انجام می دهم؟»

باید واقعاً صمیمی و صادق بود؛ نمی دانم. کیست که خود بگوید: «بله من همه کارهایم را به خاطر رضایت او انجام می دهم!» انسانی که دقیقاً به درون خویش می نگرد، قبل از این که جواب دهد و بگوید: «به خاطر ... .»، مدت ها باید در این باره فکر کند.

همه می دانیم که اگر در کار خویش دقیق شویم، خود را فرسنگ ها از این مسئله دور می یابیم و همواره در حیرت و حسرت به سر می بریم.

تو سکوت کرده ای؟

اهمیّتی ندارد؛ بی اینکه تو حرف بزنی، منظورت را می فهمم ... و می روم.

به آهستگی پرسیدم: به همین زودی!؟

آن قدر من برای خودم وحشتناک شده بودم که او برای من چنین نبود.

او پاسخ داد:

بله می روم، ولی باز هم پیش تو خواهم آمد. منتظر باش! و رفت.

چه جور رفت؟ متوجّه نشدم. به سرعت و بی صدا رفت.

ص:۴۷

گویا سایه ای بود و محو شد.

من بـاز هم مـدّتی روی نیمکت پـارک نشسـتم. دیگر سـرمای بیرون را احسـاس نمی کردم و متـوجّه نبودم که کم کم در افق، پرتویی از سپیده پگاه نمایان گردیده است. اشـعه نورافکن پارک هنوز روی شاخه های یخ زده درختان می درخشـید. مشاهده طلوع فجر صادق که ماننـد همیشه با بی اعتنایی می تابیـد و تماشای زمین کهنسال که لباسـی برفی در بر کرده بود، حکایت از امیدی پایدار در راهِ طول و دراز زندگی می کرد و برایم بسیار شگفت انگیز و جالب بود.

دیگر خود را یـافته بودم؛ چرا که برای اوّلین بـار چهره بـاطنی خویش را لمس می کردم و سـخت به این می اندیشـیدم که چه راهی را باید بپیمایم.

ص:۴۸

## درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹